

Tragedy is Not Enough

Karl Jasper

تراژدی کافی نیست

کارل یاسپرس

ترجمہ البرز حیدر پور

کتاب کی قیمت

۱۰۰ روپے

۱۰۰ روپے

۱۰۰ روپے

۱۰۰ روپے

۱۰۰ روپے

۱۰۰ روپے

۱۰۰ روپے

۱۰۰ روپے

پبلشرز: مکتبہ المدینہ، ۱۰۰ روپے

۱۰۰

۱۰۰

۱۰۰

۱۰۰

۱۰۰

۱۰۰

۱۰۰

۱۰۰

۱۰۰

۱۰۰



مکتبہ المدینہ

فهرست

۱	دیباچه‌ی مترجم
۷	مقدمه‌ی ترجمه‌ی انگلیسی: تراژدی و کارل یاسپرس
۲۱	فصل ۱ - آگاهی از امر تراژیک
۳۷	فصل ۲ - ویژگی‌های بنیادین امر تراژیک
۵۱	فصل ۳ - مسئله‌ی حقیقت
۶۷	فصل ۴ - ذهنی بودن امر تراژیک
۸۵	فصل ۵ - تأویل‌های بنیادین امر تراژیک
۹۷	فصل ۶ - نابسندگی دانایی تراژیک
۱۰۱	یادداشت‌ها
۱۰۷	کتاب‌شناسی
۱۱۱	نمایه

فصل ۱

آگاهی از امر تراژیک

این ذاتی سرشت بشری است که به درون ژرفاهای حقیقت بنگرد. هر جا زبان هست حقیقت در دسترس و در ذهن او است، گرچه ناپخته و مبهم. فلسفه‌ی سامان‌مند جهشی رو به پیش است. اما این جهش، آگاهی پیشین آدمی از حقیقت را بی اعتبار نمی‌کند. چون این آگاهی آن بینش‌های اصیلی را دربرمی‌گیرد که از همان آغاز بشر را برانگیخته است تا حقیقت را در قالب تصاویر، آیین‌ها، و افسانه‌ها دست‌به‌دست کند. در این مرحله، نیروی اسطوره، مرجعیت الهام، و جریان منظم زندگی واقعیت‌اند. پرسش‌های بنیادین هنوز با چیزی مانند آگاهی عقلانی به قالب گزاره‌های کوتاه و روشن ریخته نشده‌اند؛ آن‌ها پاسخ‌های خود را، نه در روش بازاندیشی منطقی، بلکه در سیمای واقعیت پذیرفته‌شده می‌یابند. چرا وضعیت انسان این چیزی است که هست؟ اسطوره‌های پرومته^۱ و هبوط آدمی به مسئله‌ی وضعیت بشر پاسخ می‌دهند و همزمان آن را از نو مطرح می‌سازند. من چگونه می‌توانم به پاکی، رستگاری، و رهایی از ترس دست یابم؟ فرقه‌های سرّی، مناسک، و قواعد سلوک پاسخ‌ها را ارائه می‌کنند و راه را نشان می‌دهند.

از نظر تاریخی، فلسفه به مثابه‌ی تفکر سامان‌مند در بازه‌ی زمانی قرن‌های ۶۰۰ تا ۳۰۰ پیش از میلاد شکل می‌گیرد که در آن زبان بینش‌های آغازین و پایه‌ای به بالاترین درجه‌ی روشنی، پختگی و توان می‌رسد.

فلسفه از چنین بینش‌هایی جدا ناشدنی است. فلسفه انگاره‌های ذهنی آغازین را برمی‌انگیزد و تشدید می‌کند. و چه برای چیره‌شدن بر آن‌ها بجنگد، چه آن‌ها را با خود هم‌ساز کند و به کار گیرد، آن‌ها نیز به‌نوبه‌ی خود بر فلسفه اثر می‌گذارند و آن را سرگشته و مبهوت می‌سازند. از آنجا که فلسفه در این جور انگاره‌ها همتای خود را می‌بیند، باید یا در برابر آن‌ها ایستادگی کند یا با آن‌ها بیامیزد و تأییدشان کند. در نهایت، فلسفه از رویارویی با اندکی از انگاره‌ها که به‌هیچ‌روی نمی‌تواند آن‌ها را بفهمد خودداری می‌کند؛ و این‌ها را چون اموری به‌کلی متمایز از خود به رسمیت می‌شناسد. فلاسفه‌ای که، با هر هدفی، کار با این انگاره‌های فروناکاستنی را ادامه می‌دهند، سرانجام خواهند دید که این‌ها به ابزارهای کاوش فلسفی تبدیل می‌شوند.

در آغاز این مفاهیم بنیادین زبان یگانه‌ی حقیقت بودند. آن‌ها یک کل فراگیر و بخش‌ناپذیر را تشکیل می‌دادند که زندگی انسان را شکل می‌داد و کامل می‌ساخت. تنها در جریان پیشرفت‌های بعدی است که دین، هنر و شعر از یکدیگر جدا می‌شوند. این جدایی، زبان حقیقت را به چندین شاخه تجزیه کرد. با این‌همه، یگانگی آغازین‌شان همچنان به اثرگذاری خود بر همه‌ی این شاخه‌ها ادامه می‌دهد و آن‌ها را همبسته نگه می‌دارد.

۱. دین

آنچه در دین چون بنیاد و چون رمز آشکار شده است، و به اجتماع و فرد، هر دو، نیرو می‌بخشد، همچون قلمرو از پیش تعیین‌شده‌ی کاوش فلسفی و پایه و اساس یافته‌های آن برجای می‌ماند. دین به قطب مقابل فلسفه تبدیل می‌شود و چالش پیوسته‌ای را در برابر فلسفه پیش می‌کشد. اما ایستادگی دین در برابر کاوش‌های فلسفی سودمند و بارآور از کار درمی‌آید. این دین بود که روح را به‌عنوان شالوده و بنیان انسانیت مطرح ساخت، هر چند سپس همین روح گونه‌ی ویژه‌ی دین تاریخی را کنار گذاشت، که بدین‌سان گویی از خود دین دست کشید.

برای انسان، کنار گذاشتن و فراموش کردن یکسره‌ی دین پایانِ خودِ کاوش فلسفی خواهد بود. جای آن را یأس نابخردانه‌ای می‌گیرد که بر خودش نیز دانا نیست، زندگانی‌ای که دمدمی و پیش‌بینی‌ناپذیر زیسته می‌شود، گونه‌ای

از پوچ‌گراییِ انباشته از خرافه‌های آشفته. سرانجام، دانش هم خواهد مُرد. پرسش‌های بنیادین انسان - انسان چیست؟ چه می‌تواند بشود؟ چه بر سر او خواهد آمد؟ - دیگر تجربه‌ای سخت‌کوشانه و جدی را بازتاب نخواهند داد. دیگر مطرح نخواهند شد. بی‌گمان همین پرسش‌ها سیمایی دیگرگونه و تازه به خود می‌گیرند، اما محدود به پاسخ‌هایی می‌مانند که باعث می‌شوند زندگی انسانی درنیافتنی و بی‌معنا به‌نظر آید.

۲. هنرهای زیبا

هنرهای زیبا کاری می‌کنند که جهان محسوس با ما سخن بگوید. ما چیزها را آن‌گونه می‌بینیم که هنر یادمان می‌دهد. فضا را به شکلی تجربه می‌کنیم که معمار بر آن تحمیل کرده است؛ یک نما را آن‌طور که در ساختار معماری مذهبی‌اش مجسم شده، با کار بشری شکل یافته، و با استفاده‌ی یکنواخت و پایدار بخشی از زندگی شده است تجربه می‌کنیم. طبیعت و انسان را تنها آن‌طور که در پیکر تراشی، طراحی، و نقاشی به ذات خود فرو کاسته شده‌اند تجربه می‌کنیم. به یک معنا، آن‌گاه که این کار انجام شد، و تنها آن‌گاه که این کار انجام شد، چیزها شکل ویژه‌شان را به خود می‌گیرند و چگونگی و روح خود را که پیش از این گویی پنهان بود آشکار می‌کنند.

ما باید میان هنر به‌مثابه‌ی تجلی یک ایده‌آل زیبایی‌شناختی خاص و هنر به‌مثابه‌ی رمز و نشانی از نمادهای متافیزیکی تمایز بگذاریم. این دو تنها هنگامی بر هم منطبق می‌شوند که زیبایی، واقعیت متعالی را آشکار سازد، هنگامی که چنین واقعیتی به‌مثابه‌ی امری زیبا تجربه شود، و هنگامی که هر چیزی ذاتاً زیبا دیده شود از آن روکه واقعی است. ما عنوان «هنر والا» را به هنر متافیزیکی اختصاص می‌دهیم، یعنی هنری که آفریده‌های محسوس آن، واقعیت بنیادین را آشکار می‌سازند. روشن است که هر بازنمایی‌ای که از خود فراتر نرود - هرگونه آرایه و آذین‌بندی صرف، هر نمایش و اجرایی که تنها حواس را افسون کند - هرگز نمی‌تواند چیزی بیشتر از هنر به‌معنای مهارت فنی باشد، مهارتی که هیچ پیوندی با فلسفه ندارد. این نکته هر جا که امر زیبایی‌شناختی از بافت و زمینه‌ی متافیزیکی جدا شود صادق است.